

عاری از حیات و چنان حصیر و کوچک گردید و آن پیشانی پر از فراست و روشنائی همان تاریک شده بزیر افتاد که بی اختیار قلب من در هم فشرده شد

«حرا این کار را کردم ؟ خودم هم درست نمیتوانم بفهمم آیا او را دوست نداشتم ؟ بطور حتم او را دوست داشته ام و دارم ، بلکه الان که از دست من بدر رفته است میفهمم که غیر از او تا کنون مردی را دوست نداشتم

«آیا برای ایسکه امیدوار بودم معاشقه‌ای بهتر و عاشقی ار او صادق تر پیدا کنم ؟

« گمان نمیکنم زیرا با آنکه همه از این خود پسندی که تمام رنهادارند و خود را بدون حرف خوشگل میدانند بی بهره نیستم ، لاف افسانه‌ها خوب استماع کرده‌ام که حس و ملاحظتی اگر در من باشد خیلی رایج و متداول و باب دوق عموم بیست من ممکن است باب طبع اشخاصی واقع شوم که و جاهل‌های عادی و معمولی و باب طبع اکثریت را می‌پسندند بلکه مثل کلکسیو برها که برای تسجیص و اختیار مجموعه خود موضوع‌های نادر و منحرف و غلط را بقیمت‌های گران می‌خرند حیرت‌ها و قیافه‌هایی درون می‌پسندند که از حد مألوف بیرون باشد و با اصطلاح « اکسپتربیک » باشند . اینگونه مردها در جامعه کمیابند و این که من باب سلیقه یکی از آنها فرار گیرم نادر است و این گویی مگر ممکن است هر روز و هر زنی يك همجو طوفان احساساتی را برانگیزد و در همه کس این استعداد هست که باین شدت دوست ندارد ؟

«بین خودمان بماند، ما را تنها خیلی بیش از حد و اندازه‌ای که شایسته و جائز است بحسن خود اهمیت میدهم و تماشای هم تقصیر خود مرده‌است که با کم صبوری و بی‌حوصلگی و لرزیدن از احساسات و نشان دادن مکونات خویش ما را بناز و عمره و گرافروشی در میان گیرانند، اینهمه بیسیبها سر آنها در آورده بر آنها منشا میگذاریم و آنها را وادار بندا کاریها می‌کنیم»

«درست است که زیباترین يك مقام و مرتبت بر رگی دارد زیرا یکی از مواهب نادر و کمیاب طبیعت است ولی مگر عشق و احساسات سرکش و طاعی مردی که ما را بقدر نور آفتاب دوست داشته و مافوق ستارگان قرار میدهد حیرت پیش پا افتاده ایست مردها خیلی اشتباه می‌کنند، اگر قدری بی‌اعتنائی و خوشسردی پیشه خود می‌ساختند همه ما را در مقابل خود برانو در می‌آوردند»

«من میدانم از کجا این شهرت علط در دنیا پدید آمده است که مردها را فیهما میدان تعقل و ادراک میداند و زن را اسیر احساس خود در صورتیکه زن همیشه در رام کردن عواطف خود و تسلط بر احساسات خویش توانا از مرد است، بعدیکه حتی در مسائل جسمی که فقط احساس و تجربه حکومت میکند، زن با عقل و ادراک آنها را حل میکند! اگر بی‌بیدر و تمام رشته‌های علوم عقلی مرد حل و افتاده است برای ایست که زن از هدیه‌ترین از همه تاریخی از عرصه تمارع، تقاء و مداخله در امور زندگی بر کسار مانده و سایر این هوای عقلی او بشود و بماند بی‌باخته است»

« بطور حتم مرد ها احساسی تر از ما و ما در قوهٔ عمل و ادراک قوی تریم بهترین دلیل آن ملاحظه کنید، میامک بایک تعجب و اسکاری میگوید « زنها عشق را هم تابع فانون عرصه و تعاصا قرار داده اند » زنها قرار نداده اند ، خدا و طبیعت تمام امور حیات و زندگی را تابع این اصل قرار داده است این مثل ایست که بآدم بگویند چون تو دوست داری باید معتقد شوی که دودوتا پنج تا میشود این جزو طبیعت و فطرت زبهاست که مردهای سست و نازک با رنجی را پسندیدند برای اینکه مرد وقتی مرد است که قدری حشن ، قدری بی اعتنا باشد استقلال و بررگی و قوت اراده و عزم و تسلط بر نفس و عرور مالکیب اگر در مردها باشد ما آنها را نمی پسندیم میدانم شکوفه را میساستی یا نه ، خیلی زن فهمیده و با کمالی است ، شوهر خود را هم خیلی دوست میدارد بکرور در ضمن شکایت از شوهرش که قدری در خارج شرارت میکند میگفت « شاید یک علب اینکه او را بیشتر دوست میدارم همین است که میدام مورد توحدها است و طبع مایل شرارت دارد و اگر مثل مرغ کرک دائمایح دلم افتاده بود قطعاً از او رده میشدم » راست میگوید. و بی مردی بی راحیای دوست میدارد بواسطه همین شدت علاقه دست و پایش می لرزد ، محجوب و مرعوب و هترارک میشود و همین حجب و ترس او را در نظر ما ضعیف جلوه داده باعث آن میشود که باو سرد و بی اعتنا شویم و همین سردی بی اعتنائی ما آتش صند او را برور اتر میکند

« البته موضوع میامک اینطور نبود زیرا او ادا دست و پری خود

را گم کرده و هر چه از من خواسته است با کمال قوت و شدت خواسته است شاید همین روح سرکش و معرور او و همان لهجهٔ آمرانه و تند و مسامحه ناپذیر او مرا و اداسی که او را می‌بوس و بند بخت کم

« می‌گویند زبها همه - دلشان می‌خواهد مثل پریهای افسانه که دیوها را طلسم کرده مطیع خود بگردد بیدارند ، یک مرد حسن و معروری را که در چشمپایش آتش حرص و ولع شعله‌ور است بر پایی خود دیده ، این پیشانی‌های مستند را محاور پاشنه‌های کفش خود احساس کند ولی متأسفانه من هنوز به حساب این حیوانات مدرک و جمال دوستی که در لذایذ و آلام خود متنعم و دقیق و صنعتگر شده‌اند نرسیده‌ام و آنقدر تعین و تشخیص در امیال و افکار خود ندارم که حتی در گناه و شهوات خود بیرمتس بودم از رنج رسانیدن بیک مرد با اراده و مستند و معروری لذت برم ، و در مکمل صمیر از خود شرمسار می‌شوم وقتی می‌بینم محاسنه و جمع و حرج‌های یکره‌سیار متوسطی هادی فکر و اعمال من بوده است

و افعاً من چه دلم می‌خواست ، امروز که دارم تمام اعماق صمیر و نمایان خود را جستجو می‌کنم می‌بینم همان حیری را خواسته‌ام که تمام زبها خواسته‌اند من او را دوست میداشتم ، یعنی با بر نظر حضرت مسیح آنچه بدینا یستی عرنک شوم مرتکب شده‌ام ، ولی می‌ترسیدم اگر عازم هم تعویض شوم دچار عواقب بدان شوم چه کسی مرا مطمئن می‌کرد که این از تسلط منتهی بند نامی ، یا بحر تپاه شدند رند گایم نمیشد ، بدو همه این مردها ، همانطوریکه در احساسات خود گریه و

سجی هستند ، عالماً پس از رسیدن بمقصد طوفان عشق و هیجان روح آنها تسکین مییابد و کم کم این عشق دیوانه که ما را ارضراط مستقیم تموی منحرف کرده است رائل میشود و در صورتی هم که زائل بشود مثل بیک محنت مالیم و آرام و بیمراهی میشود در اینصورت آیا بهتر نیست ما آسپاراهمینطور تشنه بگاهدازیم ؟

«من البته در که ضمیر خود دلم میجو است اما و امتناع من عشق او را شدید کند ولی ظاهراً خود میگفتم اگر در نتیجه این امتناع تسکینی در عشق او پیدا شد چه بهتر ، این زندگانی فعلی من که از هر گونه لذت شدیدی عاری است لافل دچار مرارت و تلجی هائی بیر بخواهد شد

«بار از مطلب پرت شدیم گفتم وقتی نا خشکی و خشونت برنده ای با و فهماندم هر گز آرزوی دست یافتن بر من را در دماغ خود پیروانند چه حالی پیدا کرد راستی آنوقت منم حال بدی پیدا کردم و در دیک بود آن روح کریم و پر از جهش رمانم که در هر ری نسبت بجهه با مرد نده حتی مو خود است بحرکت آید ولی با خود داری موده و خیال کردم این لیهه حسک و فاطع را بوسیله بوسیله و نسیران و بالاحرم تعایل کردار خود قدری مالیم کم وای بجنای اینکه بهترش کم بدتر سد

«من مثل کسی که درسی را حفظ کرده و میخواهد پس نهد .

بدون اینکه با فرصت صحبت بدهم بقدر مسامت حرف رده

«چه گفتم ؟

« الان خودم هم در سب یادم بیست ولی همیشه در میدانم که هر چه جمله های منجیم و کلمات دهان پر کن در کتابهای اخلاقی خوانده بودم و یادم بود مثل واعظ های محاسن ختم باو گفتم يك كلمه از این حیر هائی که امروز برای تو نوشتم باو بگفتم در تمام مدت صحبت ؛ خود را خیلی بالا و مرتفع نگاهداشتی و از دائرة مهررات اجتماعی قدمی فراتر نهادم

« وقتی باو حرف میزد دلم میخواست بر رعم اراده خودم میان باروان قوی او ششده شوم ولعت میکردم این حس احترام و تأدب و این ضعف و ترلرلی را که سیامت در مقابل من پیدا میکند برای اینکه تمهد جعفر در قلب من رسوخ کرده است عواطف حقیقی خود را بسکل عشق افلاطونی و محبت حالی از هر سائمه بشاداده تهریاً يك لهجه هلامب آمیری سست بوی اتحاد کردم که چرا » بر رعم اراده خود « مرا طوری دیگر دوست دارد و خارج از کلیات فلسفی و اجتماعی و ادبی صحبت دیگری میان ما معمول گردیده است در صورتیکه خدا میداند جعفر عشوه بکار او بسد بودم و چه اساس هائی که فقط برای خاطر او پوشیده و چه عطر هائی که بها برای بیبیج احساس او رده و چه آرایش هائی که برای افروختن آتش بهای او کرده بودم »

« پس از آن با يك لهجه مادرانه از ما پایداری کایه نمایانی که مصدر آنها عربره حسنی است و همهی سدن آنها بر محس و کدورت و سردی و انفصال ، سخن رانده ، ارئسات و بقاء علامتی که مصدر آنها

فقط احرام متبادل و دوستی های معصوم است دم ردم
 «سیامک در تمام این مدت سر بر انداخته حتی يك كلمه نگفت
 و يكمرتبه هم حشمان ما با هم مصادف شد که تأیید سخنان خود
 را در آنها حوام ، ولی هر قدر من بیشتر صحبت می کردم آن قیافه
 تازيك که رهر با کامی تلخی خود را بر آن پاشیده بود روشن تر و
 آرامتر میشد ، حتی در حمله آخری من ، سههه يك لمحتد انکار یا
 استهراعی از میان خطوط قیافه او عبور کرد

«من مدتها بود خاموش شده بودم و سیامک همیشه طور نفس يك
 :واحد فالی تر کمی سالون كوحت مرا نگاه میکرد مثل اینکه
 خیال میکرد هور صحبت من تمام شده و منتظر دنباله آن میباشد
 چون سکوت من از حدگذشت سررا بلند کرد ، نگاههای ما با هم
 مصادف شد ، مطرة عجبی بود این حشمانی که مثل دو کابول تب
 و التهاب ، آس حواستن در آنها شراره میکشید ، سرد و تازيك و تمام
 امیال و آرورها در آن خاموش شده بود

«من بش از این تاب سکوت و نگاههای سرد این جسمهای مسسهای
 را بیاوره ، برای اینکه او را بحرف بیاورم گفتم حوایی را که نااصرار
 از من مطالبه میکردید نه ما دادم - دیگر مطالبی ندارم
 «سیامک از حای در حاسته با کمال تأدب و تواضعی که در آن بوف
 از هر بوهیبی بر من گراوتر بود عطیمی موده و گف : من از هور
 حوای سههه فوق العاده مسکره رسا بمن آسانس و راحی اردنم - ههه
 را بار داده و باز سگیزی را از دوس من اداحب

این خواب بطوری غیر منتظر بود که من بلافاصله نتوانستم
حرفی بربم و حتی متوجه نشدم که او باز تعظیمی بمن کرده از در
خارج شد و چند ثانیه بعد در خانه بایک صدای خشن و سنگینی رویهم
افتاده و من مثل محوسسی فك و تنها با خیالات خود ماندم .

«واتی حال ، این مردها چرا اینطورند ؟ گاهی با احساسات دیوانه
خود ما را معدب میکنند و گاهی با تحقیر و بی اعتنائی خویش ما را
در هم میشکنند . درست است که من او را از خود راندم و هاپوس
کردم ولی او چرا باین رودی از میدان در رفت و باین سهواً و
آسانی قرار معی مرا قیل کرد این چه عشقی بود که باین رودی
خاموش شد

«من ار آن دقیقه که سیامك رفت و دیگرانری از وی ظاهر بند
یکموع فلق و شك ، یکموع ناراحتی روحی ، يك حور سوزش و
گذرندگی در اعماق قلب خود احساس میکنم

«آیا بعد از سیامك حالا بوسه تلاش و عشق ورزی بمن رسیده
است که باید عقب او بروم و دسم باو برسد آیا حس خود پسندی
من حریجه دار شده است زیرا منتظر بودم يك عشق با آن سر کشی
باین رودی سرد و خاموش شود ؟ یا راستی من هم دوست میدارم ؟

«ارشدت مك وریب و برای دست یافتن بیکموع تسلیبی از حافظ
قال گرفتیم سر شهجه این شعر مجروح آمد

«عافب هرل ما وادی خاموشان است»

«حالت اعلمه در عالم افلاك انداز»

«خواندن آن بیشتر متأثرم کرد، بویسندۀ محبوب خودم و حودت
مترلیک پناه مردم، چندین صفحه از کتاب «حکمت و تقدیر» او را
خواندم ولی این صوفی بلژیکی هم مثل حافظ نتوانست مرا تسلیتی
بدهد، سهل است، بر شك و بلاحتی زوحیم افروزد.

«دیروز از آقای «س» که میهمان ما بود و میدانی مرد بسیار
حوش فکر و پخته و محرمی است پرسیدم «آیا ممکن است عشقی
که نسبتها درجه شدت و حدت رسیده باشد یکمرتبه بدون جهت آرام
شود» گفت «بطور حتم هر کسی استعداد عشق ندارد؛ اشخاص خیالی
حساس، روحهای پرازبرکم که دارای مراحهای افراطی هستند میتوانند
با ریاددوست بدارند یا ریاددشمنی کنند و بدیهی است اینگونه اسخاص
نمیتوانند معتدل و آرام باشند، بیا بر این اگر در اینها عشق بعد
وافر بروز کرد حیلی بعد اسب یکمرتبه آرام شود، بلکه بیشتر همکن
اسب مدلل بیک احساس شدید دیگری شود، مثلا بواسطه حرکم
حارهی یا عمل غیر مترهسی محسب آنها مدلل بکینه یا تحقیر سود

«این طایع خون در هر حیری راه اعراق میروند، بنوزات حیایی
نشدی سبب موضوع عشق خود پیدا و همه گونه صناعت عالیه جدا کسر
در طرف فرغ میگذرد، آنوقت اگر طوری شود که یکمرتبه بر حارهی
بروف و انتظار خود حیری بر ایستادگشت سود مکانی آن حس متناهی و
تمجید، تحقیر و بی استغنی مدلل میسود

«این طایع و مزارحیایی طاعی حتی در مسائل درستی هم ایستاد
مکرر دیده شده اسب یک سحس فاسق و عاجز یکمرتبه مدلل بیک

راهد متمی شده و يك مؤمن موحد يكمرتبه كافر و ملحد «
 «من مدنہا بود كه دیگر بحرف آفای «س» متوجه بودم ریر افکرم
 رفته بود بطرد تصورات سیامك كه بیشتر از هر چیزی استقلال روح و
 بلندی فکر را دوست میداشت و معتقد بود كه امتیاز افراد بشر از
 همدیگر در حجة آرادى فكر آنهاست راجع برن میگفت «عمده حیرت كه
 اسان فكر و مهند و پنخته و مجرب جستجو میکند تنها زیبایی اندام
 بیست ، بلکه روشنی روح، صفای اخلاق و آن هماهنگی و مور و بیستی
 است كه در روح يك زن باید باشد تا او را مثل ستاره زهره در جشان
 و مانند ابرهای حاشیه طالائی كسارافو - پراز لطاف و بوارش و مثل نور
 حورشید گرم كسندة حیات مرد قرار دهد» او از تصعب و تكلف و مخصوصاً
 از فكرهایی كه در دائرة مهررات محسوس هستند فرار میکرد
 «من دیگر طاقت نیاورده همیشه خاوب شد گوشه را برداشته
 در باغون كردم دلم در سینه می طپید و ابتدا حمله ای هم حاضر نكرده
 بودم بخود میگفتم «همیكه صدای بوارش كسندة او در گوشه پیچید
 حیرت محاطرم حواهد رسید ، لااقل میتوانم باو بگویم بیاید و مرا ببیند»
 زانی بعد از مدتی انتظار نو كرا و پای باغون آمد و بمن خبر داد كه آفایش
 همین امروز صبح مسافرت كرده است
 «حالاتی كه برای چه باین مفصلی نگاشته ام من تمام كارهای
 خود را كرده ام ، مرتكب گناه شده ام بدون آنكه لذت آنرا حسیده
 باشم ، شخصی را از خود رانده و مأیوس كرده ام ، بدون آنكه اهلا
 مباحات و عزیز این را دانسته باشم كه من رد كرده ام حسی سایش و عبادت

مردی را بحس تحقیر و بی اعتنائی مندل کرده‌ام ، بهصاعت و علو طبع
 یکنوزن عقیب ، به آرامش و حدان روحه و طیمه شاس و بدهم رسایست و
 خوشودی عاشقی که بمقصود خود رسیده است هیچکدام بر ایم رسانده
 در اعماق روح خود اهیب گزنده ای را احساس میکنم که نمیدانم
 نام او را چه بگذارم و رو به مر فته يك حالت باحوشی و پیداری از خودم ،
 يك حال ملال و حسستگی عصبی مرا فرا گرفته است ، دلم میخواهد مرا
 معالجه کسی



نامهٔ خانم ناشناس بیایان رسیده و صدای ساهی از فرط خواندن
 داهموار و حسته شده بود نامه را بروی رعی گذاشت و سکون کامل
 بر جمع هامستولی شد هیچکس حرف نمیزد و گاهی گنجشکی با پرندهای
 با صدای پرار نشاط از بالای سرها پرواز کرده بمایه میماند که خون
 بیشتر از آنها میمیریم بیشتر از آنها هم روح میبریم
 بالاحرحه فای خانم سکوت را شکسته گمت و آقایان حرفی نزنید
 و عقیده‌ای اظهار کنید

فانر رويس را من کرده گمت ، شما کاستند با روح هستید آنرا میخوانید
 بما مگوئید فرق زبان متمدن و نریستم از بهائی که در عازر بد گای
 میگردند چیست

من چون آدم بطلی الا تقایی هستم دانستم فکر مکرر شده که بصورت
 از این سؤال چیست و میخواستم جواب معصای که در هفته دن مروری
 را از بهائی قرون اوامه ممتز میگذرد ، شما کم سعید که جوابی آدم حرس

فکر و خوش مشرب و طبعاً شاش و بدله گوسب فرصتی نداده و گفت
 «در آن تصور تو خوش و جاهلیت ربهها کفش پاشه بلندند داشتند»
 آقای سامی بالحنی که سراسر آن طعمه بود گفت «آنوقت ربهها
 «حکمت و تدبیر» مترلینک را هم بجوانده بودند.»
 واتی خانم با نهایت تأثر گفت «شماردها بسیارند و مثل اطفال
 فسی القلب و پیرحم هستید»
 آقای مهذب درین که با کون کلمه‌ای نگفته بود گفت «مصاحبت
 ربهها و سعادت آنها در این است که متعلق بمردهای خود بوده و مثل
 بورژواها زبده گابی کنند»

بعد از این حمله از حای بر حاسته اجاره مرخصی گرفت
 فاتی حاتم گفت «پس فردا را فراموش بجوایید کرد که باید برویم
 یام بیار بجوریم» آقای مهذب باینک لهجه پر ارنکت که معلوم بود
 حنای از این یادآوری ناراحت شده است گفت «مخصوصاً همین امروز
 که میآئیم میجوایستیم از وعده پس فردا عذر بجواییم زیرا من فردا
 باید برگردم تهران»
 سعید گفت «شما دیشب می گفتید دو هفته در تبریز جوامیدمانند
 و بعد هم فرار بود باهم برویم اردبیل و از راه آستارا شما بروید رشت
 و من برگردم به تبریز»

گفت «بلی حسین بود وای امروز صبح تلگرافی از تهران داشتم
 که ناچارم از رسته اوای سرمطر کم» و این جمله احیر را طوری
 گفت که همه ما حدس زدیم که هیبه ساندایستور باشد و بعد از اینکه

از ما دور شد و شوهر فاتی خانم او را مشایعت کرد سامی رو را به فاتی خانم کرده گفت « نکند این آقایان «ویسنده نامه اول باشد »
 فاتی خانم کمی به گریه و اندک کمی مضطرب شده با قدری تردید
 گفت « باریکه آقای مهندس الان سه چهار روز بیشتر نیست که تشریح
 آمده اند مشکل سفر میرسد او باشد »

سامی با آن شیطنت و هوشیاری که در طبیعتش محمراست گفت
 « صدا و قیافه خیلی از آن توصیفات که دوست شما کرده بود دور بود »
 فاتی خانم ساکت مانده و در این ضمن آقای سعید برگشته
 و صحبت هم بطور اتمام مآبد



دختر شاد

دفتر ششم^۱

به ما بر من م اهدا میشود

با مداد هنوز در تح جواب بودم که اسفندیار بایک لوله روزنامه
وارد اتاق خوابم شد ، سرفند چون خصوصیت او را ما من میداند
دیگر خود را محتاج اطلاع دادن نمی بیند

اسفندیار خوش دوق و خوش مشرب میباشد، و چون مه دار ریادی ر من
های بایر و بی قدر و قیمت او ، از متری سه چهار شاهی بده پانزده تومان
بالارفته است ، امر و در عداد متمولین و خوشگنر ابا ان تهران محسوب
میشود و سرش برای پیدا کردن حوادث درد میکند

او ملتفت بگناه تعجب و استعجاب آمیز من شد که چه حادثه ای او
را قبل از ساعت ده و یازده از خانه بیرون کشیده است

ولی نه برای اینکه روع تعجب از من کند ، بلکه برای اینکه
شتاب داشت و اردم موضوع شود گفت «دیر و ز در حیانا ان پهلوی ناسهراب و
ر نش که مدتها بود آنها را ندیده بودم ، اهار حوردم چون او ساعت
دو و نیم بایستی اداره رود ، مهم کاری نداشتم ، خیال کردم بروم در این
حیانا بانه ای بیشماری که در عرب حیانا ان پهلوی میان سگالاجها ایجاد شده
است قدم دریم

این حیایا بانه همه حلوت و خا نه هایش همه نو ساز است و غالب آنها

۱ - در فروردین ۱۳۲۰ در چهار شماره موالی روزنامه اختلاعات منتشر شده است

بدون سسك (استیل) آفتاب شفاف پالمیز تهران آنها را خوب فرامیگیرد
و برای راه رفتن و خیال کردن و قلل محلل و پیرا بری الرز را تماشا
کردن سیار مناسب

«ار دور، در یکی از این خیابانهای بی نام، اندام و هیكل زیبای
زهی بحشم خورد که گیسوان نیم روشن و بلوطی رنگ و وی در زیر نور
آفتاب مثل آفتاب طلای موج میرد

«برای خیال کردن چه محرکی از زن قوی تر از گاهی يك نگاه
زن پیش از يك قطعه ریتمی موسیقی شخص تحیل و رؤیای میدهد، و گاهی
يك نسیم زن - يك نسیم حریف و با محسوس زن - پیش از بهشت با همه
لداید موعودش فریبنده و حداد میشود

«راه خود را کج کردم نمیدانم این سروهای جوانی را که پنج
شش سال است در کانج شاهی کاشته اند دیده ای که از اهتراز سیم
حگونه سراپا مواج و پیرا اعطاف و التواء میشود، اندام ریتمی این
زن که يك کب و دامن سفید سوسنی آنرا پوشانیده و يك بلور شطرنجی
ریر سینه کریم و جوان و لرزان او را مستور کرده بود، همانطور مواج
و بیج و حمهای آن ماسد شعر زیبایی موزون و خوش آهنگ بود موههای
فراوان حاتم از بردیک تیره تر از طلایی و کمی نار نار حرمانی رنگ
اکارو و مترعات آن هم بود، همیشه حنریگی بود، وای خیال منکم
اگر ما بود فرشته های بهسب نال و نری داشته باشند میبایستی بر یک
آن ناسد این آفتاب نور و طلال که از هر جوانی و زن هر آنرا شایسته تر
برن حلال و برر گوازی و ریتمی میدهد، بر خلاف هند آناه که نامده و سنا

و تاریر شایدهای حاتم محبول ریخته بود

«صورت او را نتوانستم خوب ، بیم ریرا بیشتر از بیم دقیقه ، یعنی باندارهای که بپرسد يك دفتر مشقی ایجابندیدام و مهمم تا کمال ساده لوحی راستش را گفتم که همچو چیری ندیده‌ام ، در معادل من نایستاد خیلی نگران و شتاب‌زده بود از اینرو نمیتوانم حریمات صورت‌او را برای شما نقل کنم ، فقط سه چیز خیلی مشخص از سیمای او در ذهن من ماند اول رنگ سفید و عات صورت ، دوم مژگانهای درازی که عکس آنها در کمال خوبی روی زمیۀ عسلی و سفیدبینائی چشم درشت وی دیده میشد و سوم که بیشتر از هر چیزی در صورت وی حالت توحه میکرد شکل و اثر کب دهان گشاد و لبان کلفت او بود که بوی يك ملاحظه مخصوصی میداد البته اسان نمیتوانست او را در عداد حیوان درجه اول قرار دهد ولی این لب و دهان طوری تعبیه شده بود که باو يك نحو تشخص و تعبیه میداد و اسان احساس میکرد که این زن حساسیت غیرعادی ، گیرندگی خاصی ، و همان آیتی را دارد که فرمگینها آورا « حادۀ حسی » میامند و از آن زبانهائی است که خود را بر ما میداند و بس یعنی چون مطمئن به تسلط و موفقیت خویشند هیچگونه شك یا نگرانی روح آنها را مضطرب نمیکند ، نه ریاد ، آرایش میبرد دارند و نه هم تکرر و عرور ، حرج سایرین میدهد

هر چند حاتم میخواست بی اعتساعی و بی اهمیتی باین دفتر مشق نشان بدهد ولی چشمان صریح و صادق او میگفت که خیلی نگران است

و دفتر هم دفتر مشق بیست

« من همیطور که میرفتم پیش خود خیال میکردم دفتر مشق اهمیتی ندارد که موجب گرامی و اضطراب شود، شاید لای آن دفتر نامه‌ای بوده است که باید مکتوم و مرموز بماند. ممکن است حامی روی یکی از این بالکونهای آفتاب رویشند و مشق میکرده، بعد صدای تلس یا کاری او را بداحل حانه کشاییده و در غیب او بادی بر حاسته و دفتر را بخیمان انداخته است و ایست حامی بخیمان آمده است که دفتر مشق خود را پیدا کند، اما دفتر مشق که گرامی ندارد و جای نامه عاشقانه هم دفتر مشق بیست

« من همیطور خیال میکردم و بعد از آن خیال خیالات دیگری آمد و دائماً از این خییمان بخیمان دیگر رفته، این حانه های بقواره مسند را با نظر تأسف نگاه میکردم. که اگر صاحبان آنها جاهلان خود را معمار ندانسته و باور میکردند که معماری فی است، و از هرهای رینا و در هر خان از ساعت سازی و بجاری که بیست، این خیابانها چندر بهر میشد

« بیست ساعت بعد، خیالی یابن محمد بر محمد رسیدم که یک دهم را از همان دفتر های مسی شاگردان دستار، تر و حیس و پنزه و سیاه سده ای. را از قوی حوی بیرون آورده بودند. بلافاصله ماد حامی سوس پوش افتادم. نکودکان بول حروس فندی داده دفتر را گرفتم. تا اندازد ای که ممکن بود آنرا خوش کردم. شب حاند باحت در شب بوسته شده بود « دفتر ششم » و از معنی عبارات آن معلوم بود

که روزنامه دفتر یادداشت زبی است و بطور حتم مال آن خاتم خوش لب و دهان است

«برگشتم خیابانها را سر بالا دوباره بيمو دم تا بهمان خیابانی که گمان میکنم نام عرلسرای نا دوق - هلالی را بر آن نهادما بدرسیدم البته از خاتم سوسن پوش در خیابان اثری نبود و نا آنکه معمول بود که هور او در خیابان مشغول جستجوی دفتر عشق باشد و با آنکه به در آن شخصی که در شهر عرمت، وقتی از مهمانخانه بیرون آمدسگی را که دم در مهمانخانه حواییده بود نشان کرده بود ساده لوح بودم، باز امید مرا به تکاپو انداخته و بیهوده دلم میخواست در یکی از این ایوانها، یا پشت یکی از این بجره ها تاش گیسوان، یا رنگ لباس او بچشمم بخورد، آوقت در آن خانه را رده دفتر گم شده را بخاتم رد کنم

«بطلع دریافت تسیم رینائی از آن لب و دهان هوس پرور، و نامید گگاهی پر از تشکر و حقیقتاسی از آن حشمان فشگ، دوسه مرتبه سراسر آن خیابان را گز کردم ولی بیهوده»

«دیشب حواستم این دفتر رور نامه را بخوانم ولی بدرجه ای سیاه شده و در هم ریخته بود که تا کم حوصلگی من مافات داشت، از ایرو و کر کردم که امروز صبح آنرا برد تو آورده تا هم این معما را حل کنیم»

صحبت اسمدیار که تمام شد دیگر اثری از حسنگی و بیحوای دیشب در من نمانده بود، تا سناط و حاککی حوایی از تحت حواب بیرون حستم و رفتیم بکتابخانه و دو نمری مشغول شدیم

چه سرگرمی خوبی! رخنه کردن با سرار قلب ربی از راه یلقتن
 باستحکامات ریگرید و مازیرو هم مشکنتر است اینها مثل شب -
 تاریک، و مانند اعماق جنگلهای دست نخورده - هر موزید اینها
 قطعاً خود را بدست دفتر یادداشت خویش نمیسازند، از بسکه بد
 گمان ربی اعتمادند من امیدوار بودم که در آنجا بطون فکر و کوه
 خیالات ربی را بجوانم، معدلتک تا همان اندامی هم که رنی میجواهد
 خود را بنان بدهد تماشایی است، مخصوصاً یادداشتهای سیاه شده
 که انسان محوور است با فوه تصور و تحمیل و بررور هو شکائی و ذره
 بیسی، جمله هنی بیم تمام را تمام و کلمات محو شده را پیدا کند سوق
 ولدت مارا مصاعف میگرد

تا بردیکیهای طهر از خوانند فارغ شدیم، اگر توانستیم همه
 آبراکشف کنیم حدان دست خالی هم بر نگشتیم تقریباً نصفه
 بیشتر، آکه دو نکت یادداشتهارا مرتب کردیم و برای اینکه حاتم سوسسی
 پوش بداند ما مردان مؤدب و تربیت شده ای هستیم و مخصوصاً وظایف
 ادب و احترام خود را در برابر نابوان فراموش نکردیم، ما اسجاص
 را تعبیر دادیم

برندگی و افتادگی های زیادی در این یادداشتهای هست و اسرا
 همانهایی است که ما توانستیم کشف کنیم

۴۷ استید

اعرور از دلت هلی که بیرون میآیدم با سوری معانی شده

تسیم بر روی لبان من منجمد شد زیرا سوری مثل ایسکه مرا نمی
شناسد بمن نگاه کرد ، به لحنی صورت او را روشن کرد و به برق
مهری در چشم او تابید به سری تکان داد ، نه هیچگونه علامت
آشنائی .

خدایا ، تو میدانی چقدر درد در دلم پیچید

این همان دختر رؤف و باعاطفه ای بود که تمام کلاسهای دبیرستان
زاهدان را با هم گذرانیده و همدیگر را دوست میداشتیم - او دیگر
چرا قسی و بیعاطفه شده است .

من که کارمندی مکرده ام ، وقتیکه دیگر طاقت بیاورده و نتوانستم
با این طوفان عشقی که سراسر هستی مرا زیر امواج دیوانه خود
گرفته است مقاومت کنم بحای هر گونه تمهیلی از شوهر خود طلاق
گرفته بآن کسیکه قاتل و روح من او را پیدا کرده است ملحق شدم
حد در روز قبل مسعوده بدتر از این کرد با يك تکان خشك و
تکمر آمیز ، سر خود را بعب و پیشانی را معرورانه رو بآسمان بالا
برده با این حرکت عامیانه خود میخواست مرا تحمیر کند ولی من
مثل امروز روحم معدب و متالم شد زیرا مسعوده از اول بواسطه
ایسکه چندان ریبا و مورد بوجه ، و دیکوع خشکی و مکر و افاده
داشت و مخصوصاً از زمان مدرسه با من همحشمی و رفقت میکرد
علاوه بر این دیگر حنای او برای من رنگی نداشت و این خشك معدسی
اخلاقی او با آن ریباکاری و روس خدعه آمیز او که همه کس میداند
حدان وقع روزی ندارد

از فرط تأثر بجای ایسکه باسلامبول و لاله راز رفته تنمه خرید
 های عید را مکنم ، همیطور تند و بی محابا ، مثل کسیکه کار فونتی
 دارد بظرف شمال رفتم این ناد تند و رنده ای که گاهی طهران را
 مانند جهنم با راحت میکند درمن ابتدا تأثیری نداشتم خیابان وردوسی
 و خیابان مشعر فرزانه تمام شد و تقریباً من محادی آحرین حابه های
 شمالی ویشر آباد بودم که برق دو سیشه عبتك منصور را بر صورت خود
 احساس کردم که با يك تسم پر از شفقت و طراحت بظرف من آمده ،
 میگفت « من شرط میبندم که حاتم يك میعاد گناه دوعالی دارد والا
 هیچ زن ریائی با این سرعت و حدت بوعده گناه عشق آنها در سنگلاخهای
 ویشر آباد نمیرود »

من از این تصادف یکه خورده و با وجود ایسکه با منصور
 خیلی رایگان و دوست هستیم بهیدانستم چه گویم و همیطور جلو
 خود را تماشا میکردم منصور برای ایسکه مرا از این حال ابعمال
 بیرون آورد و رسانده که از طرف من منتظر هیچگونه تعلیل و
 تفسیری نیست اساره ای بالدر که تا در دینک دامنه اش از رفت منصور
 بود کرد و گف « اگر تهران این مسطره پر از حلال و عظم را بهیدانست
 حد بود و از بیرون آن چه لذتی میبردیم » و با دست دریای سنگلاخ
 را نشانداد راستی هم این کوههایی که مانند بیدایره - شرق و
 شمال جلگه ری را احاطه کرده و تمام آن در زیر روف مستور بود ،
 با فله مبیع و معرور دماوند که در نقطه شمال سرخی پسائی متکرر
 خود را بظرف آسمان شفاف بالا برده بود مسطره با چشم و ریائی

داشت

اما من آ بوقت از دلم خون میچکید و ابدأ دماغ نگاه کردند و
 لب بردن نداشتم یگانه کاری که میتواستم نکم این بود که دل
 خود را خالی کرده با حکایت حال خود اندوه خود را تحسین دهم
 منصور مدتهاست با من دوست است از زمان عروسی ما من آشناشده
 و بواسطه تأدب حسی و خوش محصری و مبره بودن از هر شایسته
 طمع - ، من ما الف و رابطه معمولی محکمی ایجاد شده است منصور
 خوب سخنان مرا

۲۸ اسعد

دیروز حسرو با بهنگام بحانه آمد مهم برای اینکه تفهید چه
 میوشتم مطلب را رها کرده دفتر یادداشت را محفی کردم من نمیخواهم
 او از این پیش آمد ها حیری بفهمد چه لروم دارد صفای روح او
 تیره گردد

روزی که مسعوده با من آن رفتار تحسیر آمیز و موهن را کرد از
 فرط ناآلم برای او نعل کردم حسرو حدیده گفت «شاید او متوقع بود
 که همه کس مثل خود او رفتار کند» من گفتم «معلوم میشود رفتار او
 بیشتر با طمع جامعه است زیرا با وجودیکه همه میدانند با

در تمام محاسن محترم است شوهر و خانواده خود را خوب حفظ
 کرده است» حسرو گفت «ممکن است حس باشد یعنی جامعه همیشه
 بعنوان و ظاهر سازی و فور همیشه اهمیت میدهد تا بواقع و کمه فصایا،
 زیرا برای جامعه ، ظواهر یگانه و سیله و یگانه در بجهت رسیدن بواقعیات

است ، ولی همه کس نمیتواند کاری را که مسعوده کرده است بکند آیا
خود تو میتوانستی زندگی دورویی کرده باشی عمری در ریا و نفاق
پس مری ؟

من آنوقت بحسرو حوایی بدادم و پیش خود فکر میکردم « چرا
نمیتوانستم ، مگر مردها با تحمیل سلطه و اقتدا خود ما را ناینگونه
زندگانی عادت نداده اند ؟ » معدنك هر مرتبه ای که خسرو ابرام را از
خدمت میگدرانید ، و من میخواستم بوی تعویض شوم و حشمت و بگریزی
عجیبی بر من مستولی میشد و خیال میکردم اگر مرتکب خطائی شوم
بر پیسایم تس شده و همه دنیا خواهند فهمید

و بطور حتم يك تعقل و استدلال دیگری هم در کار بود خسرو
برای من مثل نور آفتاب ضروری شده بود ، زندگی بدون او دیگر
برای من رونقی نداشت آیا چگونه میتوانستم بطور مطمئنی او را
برای خود حفظ کنم ؟ مردها همیشه طوری که در احساسات خود کریم
هستند باینداری و ثبات آنها میشود زیاد اطمینان کرد و آنها خبری که
میتواند باینداری آنها را با درجه ای تمام کند میدارد و روح است

ز وقتی خسرو دید من بوی حوایی میدهم و در فکر فرو رفته ام
دست مرا میان دو دست محکم و مردانه خود فشار داد و نگاههای حنون
عفت خود را در حسمان من فرو برده بر سینه « مگر ما بیس از یک مرتبه
ندنیا خواهیم آمد ؟ » گفتم « نه » گفتم « پس باید سعی کنیم که اس
یک مرتبه را حراب و ساه بکرده مطابق میل خود زندگی کنیم و
بحرف مرده و سعی نگذاریم »

و چون دیدم مثل ایستکه هنوز من قانع نشده‌ام گفتم «بیچ میدانی
 تو چند سال دیگر عمر خواهی کرد» گفتم «نمیدانم» گفتم
 «مقصود عمر حقیقی نیست، مقصود عمر حوایی و ریائی است - تو
 الان بیست و سه سال داری و معمولاً حوایی و ریائی زنها ما بین سی و سی و
 پنج الی چهل تمام میشو پس تو در حدود هفتده سال عمر خواهی کرد
 سعی کن اینرا مطابق میل قلب، مطابق چشم و پرش روح و امیال خود در بدگی
 کنی و برای روز حسنکی و پیری بحای نأسف و بدامت یادگارهای
 شیرین و زیبا ذخیره نمایی . « این حرفهای تلخ و خسته کننده را با
 کمال حوسردی و مثل اینکه حساب آشیز را میپردارد گفتم اما من
 خوب احساس می‌کردم که در باطن امیر از این پیشامد خیلی متألم است
 مخصوصاً از اینکه من برای خاطر او دست از رنگاری و همه چیز
 خود برداشته‌ام و برای خاطر او دچار این ملامتها میشوم
 قدری ناراحت است در صورتیکه من برای خاطر او اینکسار را
 بکرده‌ام

۴ هروردین

اولین عید من و حسرو خیلی خوب برگزار شد دیروز که منصور
 بایک هدیه کم بها ولی زیبایی که سایقه و دوق او را شناسمیداد ندیدن
 من آمده بود و کار کردم که این خوشی را من مدیون او هستم اگر
 آنروز او با آن صطی قوی و هوه افغانی که در بیان مطالب دارد مرا
 آرام بکرده بود قیاً هم حسرو از بحران عصبی من مطلع میشد و هم نوروز
 ایقدر شناس و رسا همیگدشت

منصور اساساً آدم بشاش و خوش بینی است و در هر قصیدای حسنه
 خوبی پیدا میکند. وقتی از ماحرای من و مواجبه با سووی مطلع شد
 خندید و گفت من اگر بجای شما بودم بجای دلشگی از این پیشامد
 خوشوقت میشدم.

من راستی نمیفهمیدم برای چه از بی اعتنائی یا تحمیر دیگران
 باید خشنود باشم و منصور وقتی بحالت تعجب مرا دید گفت «قصیه
 خیلی سهل است اگر شما بیچاره و بدبخت بعضی در حالی بودید که
 مستحق ترحم دیگران، یا مورد تعدی و ستم قرار گرفته (بعضی
 مستحق کمک سایرین) بودید بطور حتم آنها این فیاض متکرم و احسانه
 را نشان نداده، بلکه دلسوری میکردند زیرا ما حیوانات دوپا از
 سکه خود حواء هستیم پیوسته دیگران را محتاج خود میجواییم و
 حتی این خود حواهی در بعضی ندرجه ای زیاد میشود که ترحیح
 میدهند کسان و بردگان آنها ضعیف و مظلوم باشد زیرا اگر
 مستعنی و توانا باشد دیگر به دلسوری آنها احتیاج دارند و نه
 بمددشان»

من «حیاطور ساک ما بده گوش میدادم والته مقاعد شده بودم
 منصور بافر است خیلی خود دریافت و دنباله سخن را رها کرده گفت
 «آنحیریکه تقریباً بتحقیق پیوسته است و اغلب مردان عکسراً بطور
 نظر دارند ایست که نقطه مرکزی فکر و روح در و آخر در و نامد
 ترین هدف او عشق است، بعدیکه بعضی معتقدند زن ناشیبه است
 برای نقاء نوع و از اینرو تمام فعالیت روحی و جسمی وی صرف

انجام این وظیفه میشود در لباس و پول و حواهر و تحمالات را برای این میخواهد اینکه همیشه در بای پول گرفتن از مرد و وادار کردن او به خراجی اصراری دارند، از این لحاظ است که خراجی مرد را اعلام فداکاری و فداکاری ویرا دلیل بر عشق او و عشق او را مولود هر و دلربائی خود میداند

« این ربائی که احياناً مردان را بکشتن میدهد، یا آنها را بر تگاه خود کشی و دیوانگی میکشاند، یا باعث فتنه و اختلاف و درو خورد و دوئل میشود و باینکار تعاضد نموده از سایح اعمال خود لذت میبرد اشخاص فسی و بدقلبی هستند ولی چون وظیفه خود را ایجاب میل و تهییج رعایت میداند، هر قدر بیشتر و شدید بر آن میل و رعیت را برانگیخته باشند، ولو آنکه مسلم حوادی حویبی باشد بهتر و کمالتر وظیفه خود را انجام داده اند و از خود بیشتر راضی هستند با این مقدمه بفرمائید «میس زبیا بجه حسادت میزند» «من با کمال سادگی گفتم» «رہا است بهر چیری حسودی میکند» لباس، حواهر، خانه، و آرایش

مصور سخن مرا قطع کرده گفت «اندا» رہا فقط بسببک حیر حسادت میورزند با عطفه میخورند و آن موفقیت یکی از هم حسادتشان است در حوادی عشقی حسادت در سایر حیرها تممی و عرصی است مردها بهمدیگر حسادت میورزند ولی در رشته های مختلف من بکمر ملاک هستم و اندا حسادتی بسبب سرهمگی که سریب سود با معماری که خانه ربائی ساخته مشهور شود، یا تاجری

که در نتیجه معامله سود هنگفتی برده است، خواهی داشت، شاید بر
همسایه ملاکم که بهتر توانستند اسب‌رہیسی را بعمل آورد و محصولات
بهتری بپیه کند رشک ببرم. ولی زنها، چون بقول شوپنهاور حرفه‌ای
و صنعتی غیر از زن بودن ندارند، فقط موضوع عشق و تمایلات حسی
رشک میرند.»

من خوب فهمیدم که منظور چه میگویند ولی چون از این بیانات او
لذت میردم و بهیچواستم، این رودی قطع شود، اکمال ساده لوحی گفتم
«این زبانی که هست بمن ایطور رفتار کردند، ابدأ نظری بحسرو
ندارند و حتی یکی از آنها ابدأ خسرو را می‌شناسد.»

منصور گفتم «مقصود من این بود که آنها اوقاتشان تلخ است
که چرا شما خسرو را صید کردید و میل داشتند خود آنها موضوع
عشق و علاقه او شوند، بلکه اساساً و بطور مطلق از این پیشآمد که
توانستند طوفان عشمی در مردی برانگیرند خوششان نمی‌آید،
مگر این دیوانگی‌هایی که خسرو برای شما میکرد سوچی بوده کدام
زنی است که بخواهد مردی را بریشان کند و نوایسکه آن مرد را ابدأ
دوست ندانند، و در جمال عویص بوی نباشد.»

ناز برای اینکه منصور دسائله سخن را رها نکند و با وجود آنکه
میدانستم آنچه میگوید راست است گفتم «صداوت شما دربارهٔ زنها
حلی مصفاانه است.» منصور بنگ ایچہ نیم سرچی و نیم حدی وجود
گرفت گفت «زنها که سهل است، در صیغهٔ سما و خسرو هم بهم رجوع
خسرو رسات مردم زن، انانی مسا آدم را باین نسبت درست ندارند.»

در بهشت هم چنین نعمتها سر راه بریخته‌اند . *

۷ فروردین

مناسبت عید امروز باهه‌ای از فیروزه رسید ، او قریب دو سال است با شوهر خود در همدان زندگی میکند . ما این نامکاتنه همیشه بوده‌است و همگامیکه این فضا با روی داد من مفصلاً او را مطلع کردم او هم غیر از ایراد چند ملاحظه چیزى نگفته بود . حال معلوم میشود رفقای تهران ره خود را با بحا بیر پاشیده‌اند و این نامه پر از اعتراض و تکوشت فیروزه انعکاس حرفهای آنهاست

ما را ملامت میکند که « چرا شوهر تان خوبی را رها کرده‌ام ، شوهری که مرا دوست میداشت و از روی عشق با من ازدواج کرده بود ، شوهری که برای گرفتن من با خانواده خود هم بهم رده و وسایل آسایش مرا از هر حیث فراهم کرده بود »

من در خوبی شوهر اولی حرفی ندارم ولی وقتی میگویند برای خاطر من با خانواده اش بهم رده آتش میگیرم خود آنها میگویند من عشق دانستم ، پس برای رسیدن بمیل و آرزوی خود با خانواده اش بهم رده دیگر چرا سر من دست میگذارند

اگر عشق این است که من الان احساس میکنم ، یعنی حتی بورور بدون وجود او برای من نشاط و حیاتی ندارد و هر وقت او را می‌بینم تمام اعصابم برار لرزش و تمام درات وجودم لرزیر از بس او آرزو میتود ، پس اعتراف میکنم که من هیچوقت به داران عشق نداشته‌ام

مسمومه بیکی از دوستانم گفته بود: «اگر داران را دوست نمیداشتم پس چرا از شوهر کردی. بود» من میخوامم مهمم کدام دختری از روی عشق از دواج میکند

خواباده‌ها که عامل دهم انجام وصلت هستند در درجه اول، تمول و اسم خواستگار اهمیت میدهند، اما دخترها چه توقعات و چه انتظاری از شوهرهای آینده خود دارند؟ من این موضوع را قدری ریز و ریز و با همسالات مکرویات قلب خود را مبادله کرده ام تصور میکنم هیچ دختری، حتی آنهایی که زیاد روحانهای خیالی خواننده اند و احساساتهای سینما را حقایق زندگی در من کرده اند، متوقع باشند که با شوهر آینده خود حصه رومشو و زولیت یا داستان لیلی و محزون را از سر بگیرد. بک چیز ناور مکرر بی را که مکرر بچشم مشاهده کرده ام میتوانم بگویم و آن ایست که حتی دخترهای خیالی احساساتی (ساعتی منتال) که در تجیل و رؤیا بیشتر زندگی میکنند، اولین مردی که با آنها اظهار علاقه کند، مثل اینکه تنها شانس و اقبال حیات را ناشومی آنهاست، او را رد نکرده همیشه در که مکرر و معطوف انداشد بی را میدیرند - دیگر حتی هیچ اهمیتی میدهند که این خواستگار متناسب و ارتبک با حال و رؤیای آنها باشد یا نه. زیرا همیشه مواجحه با واقع میشوند و رؤیاهای کم کم محو و با پدید میآید. اینرا هم بگویم که اگر در کم، امیال دوشرگانی کادرس کنند اینقدرها که سر و وضع و اهمیت خانوادگی مردها را توانایی آنها در افسح هوسهایشان اهمیت میدهند، وزن اخلاقی و حیثیت معنوی آنها اهمیت

نمیدهند و حتی شکل و اندام آنها در درجهٔ دوم فرار میگیرد زیرا خود خواستگار بودن و شخص اظهار علاقه کردن مرد را در نظر دختر حلوه میدهد .

داران حیوانی بود خوش اندام و غیر مکرره ، پول داشت ، وضعیت اجتماعی خوب داشت ، کار داشت ، تربیت دانش ، مؤدب و معمول بود ، علاوه بر این او را دوست میداشت ، هر يك از اینها برای شیفته کردن دختر ساده‌ای که همور طوفانی روح او را مغلوب نکرده است کافی بود ، بطور حتم اگر من با حسرو مصادف شده بودم زندگی ما همیطور بخوشی ادامه میداد ، ولو اینکه حرارت عشق او تسکین یافته و رفتار او حنك و حیلی معمولی شده بود

« شوهر نابین خوبی » من میدانم خوبی يك شوهر در نظر دیگران چیست ؛ این قوهٔ تعقل و محاسنه ای که در آنها هست در من هم هست من هم از حابهٔ خوب ، و ائات فاخر ، لباسهای گران بها ، آرایشهای زیبا و تمام آن نعماتی که بحسب سوهرم را بدانشن آنها میستایند خوشم میآید و دوست میدارم ولی با این تفاوت که آنها نگاههای حسرو آشنا نیستند و نفس های گرم وی را روی گردن خود احساس نکرده اند

او کجا بالدار این خار که در پای من است

یا چه عم دارد از این درد که بر حانش بست

۱ حاتم شعر سعدی را ترجمه کرده بود و اصلش چنین است

او کجا نالی از این خار که در پای من است

یا چه عم داری از این درد که در جان تو بست

۱۱ فروردین

بر روز هر حد درد دل داشتم در نامه‌ای که به‌روزه نوشتم خالی
کردم

کارها بعضی اوقات بدرجه‌ای متنافس است که انسان خنده اش
میگیرد من و به‌روزه هر دو از طرفداران حدی زن و معتقد تساوی
مرد و زن بودیم و از این راه مرد را در تمام مراحل متعددی محقوق
خود میدانستیم

من مدت‌هاست از لوح این صورعاط و روانه‌ام حالا می‌خواهم
وارد این موضوع سوم، وای در همین پیش‌آمدی که برای من روی
داد خوب احساس می‌کنم که ربه‌ها چقدر تنگ نظر تر از مردانند و نا
ایسکه معروف است آنها اهل عاطفه و احساس هستند ده یاک آن
سجاولت روحی و آن سرشاری احساساتی که در مرد هست در آنها
یست ربه‌ها رود می‌روند روی حساب و جمع و خرج و همتا حسه‌های
مادی فصایا را می‌پسند، برعکس - مردها بهتر اتمالات روحی و طبعیات
احساس را که گاهی انسان را بگردانهای تمدنیاندارد مسواستند و همند
روز به معرفت من خیال می‌کنم مردها هم عمیق بر احساس می‌کنند و هم
از حیث عواطف سرشارترند، از همین روی در تمام فصولی که مندر
آنها احساس و عاطفه است مانند شعر، موسیقی، نمایش، حکایتی
و حتی فن دوست داشتن و عاشق شدن، هزارها فرسنگ از ما پست هستند

ماتنهاچیری را که در ناحیه عاطفه برخ مردها میکشیم مادری و بجه داری است وقتی خودم برای اثبات ایسکه زن کانون مهر و عاطفه است این قسمت را بمردی گفتم او در جواب من گفت «امومت و مادری یکسوع عزیزه است وار اینرو در تمام حیوانات پستاندار عین این عزیزه که شعبه‌ای از عریزه حفظ نوع است موجود می‌باشد و چون کسی عزیزه را در شمار فصایل بیاورده است عشق باولاد برای زن فصیلتی نیست» البته آنوقت من متقاعد شده آن مرد را بحشوبت طبع و بی اصفای نسبت برن متهم نمودم ولی امروز در که صمیرم اعتراف میکم که کاملاً حق با اوست

ما ربهای تربیب یافته و مطلع از افکار نویسندگان فرنگ، معتقدیم که مردها در حق ما اححاف کرده‌اند، چون در جامعه قوی تر بوده‌اند اراده خود را بشکل قانون و آداب و رسوم و حتی سام فلسفه و احلاق وضع و متداول کرده‌اند همه نوع بحقیر و بی‌اعتنائی بحقوق ما روا داشته‌اند و برا ما را مساوی با خود ندانسته و بقول شویمهاور بشر مره « ۲ » فرار داده‌اند، عبارت اخیری يك نوع سدگی و عنودیتی نسبت بما معمول داشته‌اند که تناسب پیشرفت تمدن از آن کاسته شده است

ما تمام ایسها را میگوئیم و از ایسکه مردها ما را با خود برابر ندانسته‌اند بر افروخته گشته کلمات « استلال » و « آزادی فکر » و « مساوات کامل » را باطمطراق و ططنه تلفظ میکیم ولی بمرحله حقیقت و واقع که میرسیم همان زن « ضعیفه » و بی اراده و همان

« جاریه » تاریخی بوده ، عملاً تمام آن حقوقی را که مرد ها برای خود فائل شده اند برای آنها طبیعی دانسته ، خود در اهماں بشره ۲۳ ، فرار میدهیم

اگر داراں مرا طلاق داده و یا اینکه يك زن دیگر بر سر من گرفته بود آیا همینطور او را ملامت و سگوش میگردید ؟ البته از نظر داسوری و از حیثیات مادی و اینکه شکوفه جوانی من در دست مردی پزمرده شده بود ممکن بود باو ایرادی بگیرند ولی اگر عرصاً این جسمه را مر اناں میگرد ، یعنی وقتی طلاق میداد بقدر کافی پول و مواجب برای تأمین زندگی من میگذاشت ، به تنها کسی ملامتش نمیکرد ، بلکه همه از سخاوت و وسعت صدر و باندی نظر وی تعریف میکردند اما اینکه مسامت و عرت بس مر امحرو ح کرده و مثل سگ لقمه بانی جلو من انداخته و مانند اشخاص سیری که ته ماده سفره را نابی اعتنائی بدور میربرند مرا بگوشه ای انداخته است ؛ اندا مورد ایراد واقع نمیشد ، اگر هم ایراد و انتقادی روی میداد باز از ناحیه مردها بود

اراده مرد محترم است ولی اراده زن حیرت و پا کداهی در زن الراهی است ولی در مرد در نیسی مرد اگر حق و شأن زن را تحمیر کند عیبی ندارد ولی اگر زن این کار را کرد خطا کار و گناهکار و مجرم است کوحکترین فدا کاری از طرف مرد ندیده شدیر گریسته میشود ولی برر گریین فدا کاری زن امر غای و طبیعی است اگر مردی دوست ندارد معذور است ولی زن معلوم عشق در مرد

شریف و مقدس اسب و دو زن دون و خسیس و آلوده است - آریا همه اینها برای این لقمه نابی است که مردها بما میدهند. یا برای ایست که خود ما زبهای پر افاده، مثل من و فیروزه، عملاً حق را بطرف مرد داده و بآن عودیتی که فرون عدیده بر ما تحمیل شده است خوی گرفته ایم؟

من تمام این مطالب و هر چه تو بیخ و ملامت بود بفیروزه نوشتم هشت صفحه را سیاه کردم و ناوشانادم که چطور خود او که طرفدار جدی زبان اسب اینطور تحت تأثیر حرف مردم قرار گرفته و کاسه گرم تر از آتش شده است، حیای بیش از خود مردها از آنها طرفداری میکند

میکویند من باسناسی و کمران بعمت کرده ام، تمام این بعمتها نکساییکه آنها را دوست میدارند از رابی برای من بیک بعمت بیشتر موجود نیست، برای وصول بآن بعمت همه حیر را ودا میکنم اما میخواستم بهم آ یا اگر کسی برای زن محموش حرج میکند باید بر او مت گذارد؟ دازاب هیچوقت مثل این دانه های مهرنا تر از مادر ناین فکر بیفتاده و اینطور خیال نکرده بود که یولهای را که برای زندگی خود و من، یعنی برای خود و تمع از حیات حرج میکند و حرج من گذاشته و متوقع باشد که من از او ممنون باشم گمان میکنم مردی، مخصوصاً مرد با حیثیت و شریفی هو خود باشد که اسطور و فکر کند، اینطور میخاسته و فکرهای حمیر و مسکین مخصوص مار بهاست و ربه مردها میداند که در مهال بدل و جشش، آفانی و سیادت میکند، و

رها قیمت این بخش و کرم را با اطاعت و نایب که حر و مستمانکات مرد
هستند داده اند، دیگر مرد حتی بگردن آنها ندارد

۱۵ فروردین

روز سیرده ددنگدشت، زیر احمعیب ماخیلی حور بود و باهمدیگر
یکریک بودیم کسانی که میخواستند بر قصد مرحم آنها نیکه میخواستند
ناری کسد بودند من و منصور هم طرف عصر روی سره هاقدم ردیم
و تفصیل ملاقات خود را با سوری و ملاقاتهایی که راجع بظرف رفتار من
بوی کرده بود برایم نقل کرد

هیچ میدانید سوری چه جواب داده بود ؟

سوری گفته بود که من زن بیعاطفه و قسی العالی هستم زیرا «شوهر
به آن خوبی» را رها کرده هیچ ، از دختر چهار ساله ام بپیر صرف نظر
کرده ام

منصور ، احاطه خوبی که دارد تمام حرفهای تلخ او را برایم نقل
و آخرین ساعت های میرده ام را مسموم کرد از حملد، سوری گفته بود
«اسان با مادر بشده اسهرا عاظمی بکند خدا ان اهمیتی ندارد ولی بعد

از اینکه مادر سدر ای او بک و طیفه بیشتر باقی به میماند

حاصله یک رسه از این جمله هائی که مردمان آرام و معتدل و آسوده
در کتابها نوشته اند به منصور گفته بود

«کجاندانند حال منسک، از ان سناحانیه»

آنها حق دارند مرا بی عاطفه بخوانند . چه میتوان کرد ؟ ماهمه ترقیات هوز دستگاہی اختراع شده است که تو اسد عواطف مادرها را با آن بسجد و بیسند در اعماق مقلب و متشنج روح بدبخت ما بجه تند باد های محالعی مریاست ولی چیری که محقق است ایست که من زهره را بیشتر از آنچه سوری تواند اورا دوست ندارد دوست میدارم نمیخواستم از دحترم جدا شوم ولی تحت اختیار من نبود باین شرط حاضر شدید مرا طلاق دهد که ادعائی بر دحترم نداشته باشم من وقتی تصمیم گرفتم با داراب قصیصرا در میان گذاشته ار او حدائی نخواهم هیچ تصور نمیکردم که آنها یک شرط طلاق دادن مرا این قرار خواهند داد که زهره را از من بگیرند زیرا داراب یکمرد حیالی بجه پرستی نبود و طبعاً دحترم محتاج پرستاری و بوارش مادر میداشد و خیال نمیکردم که کار خود خواهی و عرو و آنها بایضا نکشد که دحبری را از مادرش سوا کند ولی بعد از اینکه قضیه را میان گذاشتم فهمیدم که آنها زهره را برای خود سان نگاه خواهند داشت و من یکی از دو کار را بایستی نکم ، یا اینکه از طلاق صرف نظر کرده در حایت داراب مامد پرستار و دایه مامم و این کاملاً غیر عملی و غیر منطقی بود زیرا قضیه یک شکل بسیار بدی پیدا کرده بود ، و با ناید و کیل گرفته مشغول مراغه شوم با آنکه پیشرف من در این قضیه ، با وجود بمول زنوائائی آنها مشکوک بود من فکر کردم آیا برای زهره زندگی در یک محیط پر از آسائیس و نعم ولو اینکه از بوارش مادر محروم باشد بهتر از زندگی با من که در خانه مرد دیگری هستم نیست ؟

و بها بر این سطر خود فداکاری کردم بدخود خواهی

۱۶ فروردین

دیسب خسرو حیالی گرفته و ملول بود. آیا این حسنگی کار است خدا یا حرأت همیکم فرص دیگری را به حیله خود در راه میدهم من میتوانم تصور کنم که ده روز، بیست روز نور آفتاب را بیسم وار حورشید مستغنی باشم ولی اگر خسرو دیگر بمن آنطور نگاه نکند وارد بدن من آن قیافه مردانه - منسجم و ساد شود چرا این افکار تلخ را بخود راه میدهم، من مثل آدم ظماع و حریم و پول دوستی شدهام که تمام هستی خود را بیک گوهر درخشانی مبدل کرده و الان تمام فکر و استعداد او مصروف حفظ آن گوهر است مثل تاحری که تمام دارائی او در یک کشتی است و آن کشتی در دریای متلاطم راه میبیماید، فقط یک فکر دارم

تمام روز را آرام ندارم برای اینکه از وقتی بحادثه میآید همه چیز خوب و معظم باشد؛ در ویسجهره و مثل و ظروف از هر طریقی یا کم رنگی براق و شفاف باشد، حتی یک پرکاد در تمام آنها دیده شود - یک سر مستحق گردد در تمام خانه باشد اوقاتی گره، عدم مطوع و اندک و خلاصه داخل خانه ریبا و آسایش بخش باشد

خسرو مرا از این همه دلس مع میکند و میگوید این در آسمان بصورت مرد همدان منجی دارد - منسرت کارهای خانه و در دست زدن با عمل روزانه او را از فرار ایده آل در پهنی منسرت مردی

که زنی را دوست میدارد او را مثل نور ماه ومانند ستاره و همچون گل‌های بهاری پاك *

من نمیدانم ایسها را واقعاً از روی عقیده میگویند یا برای اینکه از ابهامه و سواس و تقلای که من برای تنظیم امور خانه دارم جلوگیری کند اما چیزی که محققاً میدانم و چندین تجربه و دلیل عملی از آن دارم ایست که هر مردی در درجه اول خانه مطم و آسوده میخواهد و اولین تعاضای خاموش هر شوهری از زن خود ایست که خانه بپاهگاه و مأم و آسایشگاه وی باشد زن شلخته یا لالائی هر قدر بصحبت یا شوهر دوست باشد بالاخره خود را در چشم شوهرش سیاه خواهد کرد

* هروردن

« مرد چیس »

« نارینه حقیر و صعیب در دست امیان و شهوات »

« زن هم مانند مرد ، ولی صعیب تر و عاخر تر »

« و دیوانه ، برگهای زرد و بیرمعی که نادهای »

« حرا آنهارا بهر طرف میان گل ولای میبلطاند »

کی و حرا من این عمارت آنندره داوید را یادداشت کرده ام ، خودم

هم نمیدانم - زیرا بطور حتم من فقط الان از این عمارت چیزی میفهمم

و مثل ایست که برای دفعه اول آن را می بینم

امروز که این عمارت را در یکی از کتابهای خود دیدم بی اختیار

یاد آن روز معدری افتادم که در کنار رودخانه پزار حمال اوشان

با حسرت و آسایشم او در لباس برارندهٔ افسر هواپیمائی و آن قامت
بلند و اندام ورزیده و چشمهای مانند عقاب، مثل این بود که تمام امیال
و آرزوهای من، از اقطار مجهولۀ روح و از اعماق تاریک گذشته
یکمرتبه در روشنائی روز پیداشده است بی اختیار دلم تکان خورد
شاید آن کسیایکه مرا در این عشق ملازمت میکند خیال کند من
ابتداء از این مرد خویشم آمد و بعد همیطور با آتش مازی کرده و آن
را دامن رده و رفته رفته يك هوس رنانه را مثل عشق کرده ام در
صورتیکه خدایمیداند ایستور نیست من حتی از این جهش غیر ارادی
قلب خودم حوسم سامده بود و بلکه يك حال اشمئزائی بسست وجود پیدا
کرده بودم برای سرگویی این عریزهای که مرا در نظر خودم هم حقیر
میکرد يك شیوۀ بی اعتنائی در مقابل او اتحاد کردم که بعدها معلوم
شد نتوانسته بودم این نقش را خوب بازی کنم عمل من حمل بر یکسوع
تکرر یا کینه ورزی میشده است زیرا واقعا من که خیلی مشحوب
خود میبایدم و ممتاز و فوق احراق خویش اعتماد داشتم در هیچ مورد
که ابتداء ساکن، بدون هیچ مقدمه در تحت سیطرۀ بان مرد جدید او ورودی
واقع شوم و از ابرو آن روز نهایت تصع و تکلف سعی کردم بسبب
حسرت و بی اعتنا و دور دست و مبیح واقع شوم ولی حسرت و مثل يك
قطعه موسیقی پر از روح و نشاط و طرب آنگیزی که آرسه هر مند
استادی رسیمهای و با اول سوار در نماز او ادیب بود آن روز از حیرت
مشغول بودم خوب میرقصیدم خوب از زبانهای سنگین خوب میحررت
و خوب شوخی میکردم و از تدلل دائمی مدحیدینا و ساریس را

همچند آفید : خوب بازی میکرد و بیشتر من از او بدم میآمد که مورد توجه زنها بود

میگویم بدم میآمد دروغ است ، بیشتر این قسمت مرا متأثر و متعیر میکرد ، در من تحريك حسادت و عشق میکرد ، معدلك از شیوة بی اعتمادی و تحفیر دست بر نمیداشتم ولی در تمام آن روز دو مرتبه اتفاق افتاد که من وحسرو با هم طرف صحبت و مواجۀه اختصاصی قرار گرفتیم در هر دو دفعه بدرجه ای نگاههای پر ارموارش و گرم کننده او مرا احاطه میکرد و طوری صدای او در اعماق روح من نمود داشت و خطوط قیافه او را میبوسیدم که بی اختیار طیش و لطمه زیاد میشد - خوشحنا به روز پیک پیک رود تمام میشود در پراپیک پیک رویدگان بردیکهای ظهر ، بلکه نیم ساعت بعد از ظهر بهم ملحق شده از شهر خارج میشوند از باغ برگشتیم ولی در حاضه ربا و روش و محال ما مثل اینکه يك چیری کم بود من در خود يك نوع نا راحتی احساس میکردم

دیده ای گاهی يك شیشه اود کلسی میسکند ، حرده سیشه ها را میبرد ، اتفاق را نمیر میسکند ولی تا مدتی يك بوی حقیف و مهممی در هوا موج میرد یا انسان گاهی يك حواب شیرین و پر از عشق میبند ، روشی روز تمام احلام را میبرد ولی در اعماق روح انسان يك چیری ، يك حوشی مهم ، يك رصابت و تشگی مجهولی هست آن شب من ایستور بودم يك چیری کم بود ، یا يك چیری زیاد شده بود

من در خانه خود و میان شوهر و طفل خود جای دیگر بودم ،
 خسرو مثل پرده ای میان ما فاصله شده بود ، او نبود ولی خیال او
 بود ، او نبود ولی فکر ایسکه او نیست مرا معذب میکرد
 از آن شب تا امروز دیگر خسرو دست از گریبان من بر نداشته
 ولی باین شکل که روز بروز سلطه و استبداد او سحت تر شده است ،
 درست است من در فکر او بودم ولی ایسان که دنبال امر محال و امید
 های دور و دراز و آرزو های غیر قابل تحقق میروم ، عاشق احلام و
 رؤیا نمیتود ، خسرو شب آن روز برای من حر و احلام شده بود
 اگر او را دیگر نسیدیدیم قطعاً راحت میسدم ولی مگر شوهر سهیه
 من گذاشت ، سه چهار روز بعد او را دعوت کرد ، در یک دایره تنگتر
 و معاشرت محرمتر با او رو برو شدم چهار پنج روز بعد او دعوت
 کرد ، من برفتم ولی چه وایده ، داران رفت سهل است ، دو باره او
 را بحانه آورد و بلای جان من روز بروز شدیدتر شد و قصیه آن بوفتی
 ناوح شد رسید کد بهمیده خسرو هم مرا دوست میدارد و برای
 من دیوانگیها میکند

ما در دست امیال و سهوات خود ناریجدهای پس بیسم آنها نیکنه
 نارینه امیال خود بیستند به برای ایست که هوه عمل و ادراک آنها
 محکم و قوی است ، ناکند برای ایست که امیال آنها بشکل سیلاب
 طعیان آهیر و معاومت ناندیر یست و مانند حوی آرز و روان سیر
 طبعی خود را ادامه میدهد و باعنان هر وقت جوانست محرامی آنرا
 تعمیر میدهد - ولی آیا تعمیر محرامی سهل هم ممکن است ؟

۲۶ فرورین

دیروز این شعر اسکرول‌بایند را که بطور دست و پا شکسته‌ای
ایضا به‌ام می‌گفتم در یکی از کتبه‌های آندره هوروا خواندم
« و هنی بر گس مرد گلپای باع همه ماتم گرفته از »
« حویبار خواهش کردند برای گریس - با پهاچند »
« قطره آب وام دهند »
« حویبار آهی کشیده گفت بدرجه ای بر گس را »
« دوست می‌داشتم که اگر تمام آبهای من باشند مدل »
« شود و آنها را بر مرک بر گس پباشم نار کم است »
« گلپا گفند راست می‌گوئی چگونه ممکن بود با »
« آنچه ریسمی بر گس را دوست نداشت »
« حویبار پرسید مگر بر گس ریبا بود ؟ »
« گلپا گفند تو - توئی که بر گس عالیاحم شده صورت »
« ریبا خود را در آبهای شفاف تو تماشا میکرد »
« باید بهر از هر کس ندانی که بر گس ریبا بود »
« حویبار گفت من بر گس را برای این دوست »
« میدانم که وقتی حم شده من نگاه میکرد »
« میتوانم ریسمی خود را در جسمان او تماشا کنم »

من طوری شده‌ام که هر چیزی هر جا بخواهم رود بر حالت و
اوضاع خود تطبیق می‌کیم

من وقتی حسرو را برای دفعه اول دیدم مثل این بود که مدت‌ها
بود منتظر پیدا شدن او بودم ، برای من در عین تازگی تازگی بود ،
این خطوط سیما و این فیافه همه در کمه صمیر و بطون امیال من بوده

است ، برای اولین دفعه تمام آن امیال مبهم و مشکوک و حمة مشتبهات
حماوش و اعتراف بسندۀ من در يك شخص ظاهر شده بود

اما حسرو چطور ؟

این خیال خیلی مرا ادیت میکند ، مخصوصاً وقتی بیاد حکایتی که
مسعوده بر ایمن نقل کرد هیافتم مسعوده چون خودش زن آرا می نیست
از تمام بد گوئیها و عیبتهائی که در میان طبقه پر معاشرت باب شده
است مطلع و از حوادثی که برای اشخاص اتفاق افتاده است ، دروغ
یا راست با حسرو نقل محاسنش بر همین حرفهاست دو سال قبل که
فیروزه هم در تهران بود و صحبت از عقل و کفایت زبان در مقابل
مردان بود و البته من و فیروزه با همان حرارت معمولی از زبان
طرفداری میکردیم مسعوده برای تأیید عقیده ما حکایت معاشقه ای را
که تازه در بهران صورت گرفته بود نقل کرد

قصیه از این فرار بود

حمیده خانم ، که بعدها من با وی آشنا شدم و او را زن خیلی
پخته و با هوش و زرنگی یافتیم ، از سیاوش که با آنها فرار کرده داشت
خوشش می آمد ولی سیاوش اندک سرش در حساب نبود سهیل است
حسم و گوشش جای دیگر کار میکرد اندک توجهی به ملاطمه ها و
بگانه های معنی دار حمیده خانم نداشت و آنها را بر کرم اخلاق و حسن
روابط خود و آن خانواده حمل میکرد حمیده خانم از این همه
گیجی یا بی اعتنائی بحال آمده و حیله خوبی که سعزتش رسیده بود
این بود که پیش یکی از دوستان سیاوش که میدانست همه چیز را

بوی میگوید اظهار کرده بود که « من حیلتی سیاوش را میسندم ،
 تیب مرد کامل می باشد » بعد مثل اینکه از این اظهار خود پشیمان
 شده باشد گفت « مبادا این حرف مرا برای او نقل کنید زیرا مردها
 بدگمان هستند ، احساسات ساده زن را بر حیرت دیگر حمل میکنند »
 از فردای آنروز قصیه شکل دیگری محود گرفت آقای سیاوش
 توجعش و جانم زیندتر شد و با چشم دیگری بوی نگاه میکرد توابع
 و ادب ناگهانیکه بوی آشنائی داشت توأم گردید ، حرفها اشاره و
 کبابه پیدا کرد البته حمیده هم بیکار نشست ، با سخنان گوشه دار
 ویرا تشجیع کرد تا بالاخره کار محرر باظهار عشق و علاقه از طرف
 سیاوش شد و حمیده خانم دل ترس و تردید و اضطراب را که بیش
 از هر چیزی مرد را به معانته تحریک و اعوا میکند خوب بازی کرد
 و صحتک بر این بود که به تنها تحاشی و استکاف حمیده سیاوش را
 حریص تر میکرد بلکه قصیه بر خود حمیده خانم که این نقشه را
 کشیده بود بمر مؤثر واقع شده و حال بر دید پیدا کرده بود

« مسعوده پس از آن ، ادبای مارهای حمیده خانم را در آورد که
 هیچکس « من شما را دوست دارم ولی مثل برادر » سرخ دیوانگیهای
 سیاوش را که حاضر بود جان و هستی خود را بر بر پاشنه های هشت
 سانه متری کفش حمیده خانم بریزد میداد و میچندید و میگفت « گمان
 نکند سیاوش منحصر بهر داستان ، همه مردها ایستورند ، حتی آنهایی
 که ادعایشان میشود ، مثل اینکه این آقایان از مردی و مردانگی خود
 مشکوکند و درهنگی بخود مطمئن میشوند ، که روی آنها را مورد توجه

قرار دهد، آيوف از هيچ حل حلي مصابقه نميکند و عجيب تر اينکه اين آقايان با اين سخاوت - خيال ميکند از حيث عقل و فکر بر ما تفوق دارند .»

این حکایتی را که مسعوده برای مسخره کردن مرد ها با هزار آب و تاب نقل ميکرد امروزه مراحيلى ادبیت ميکند ويرا نميخواهم کسی که برای من مثل آبولون بلند و روشن و از عواطف شريه لسيز است هدف اينگونه شپهها فراو گيرد علاوه بر اين دلم ميخواست خسرو مستعلا و بدون اينگونه اغتبارات مرا دوست داشته باشد و تاکنون بماسستهاى مختلفه و مشکلات متعدد اين مطلب را با خسرو در ميان بهادهام

خسرو هر دفعه با اصرار بمن تا کيد کرده است که از همان نظر اول مرا دوست داشته ، و ميگفت من ترا صد در صد ناب ذوق و سايقه خود ديدم ولي حرمت نداشتم که تو عشق ورزیده ترا تماکسم وقتي ديد من از اين حرف او تعجب ميکسم گف « تعجب ندارد عشق را فقط اميد پرورش ميدهد عشق در اولين مرحله بيدايش آرزويي پيش پيست ؛ اگر اميد بحقق اين آرزو گر حه بالاقوه و بالامکان موجود باشد آن نما دعواست و بعشق مياجاءد و اگر باشد مثل صدها آرزويي که هر فردی دارد و چون ميداند مان نميرسد آنها را در قلب خود دفن ميکند از من ميروند .»

من گفتم « حد عدم امکالی در وجود بود ، چرا آرزوي من ، اميد همراه بود ، خسرو حديد با مندي زده گفتم « هنگر تو به دست درويار سرد

و بی اعتنا ، بلکه تکر آمیز خود بودی که گاهی ترا بدرجه ای تحمل
 ناپذیر میکرد که من ار مراوده با شوهرت هم پشیمان شده ، و تعجب
 میکردم که داراب چطور با تو سر میبرد . آنوقت که من دمیداستم
 ایهم یکموع دوست داشتن و یکنوع عشق است . من آنوقت خیال
 میکردم که نام این رفتار کیسه و نعر است و حتماً تو از من نهرت
 داری و هورما این عقیده آناتول فراس هم آشنا شده بودم که تمایل
 جنسی را یکموع حدال و کیسه و درری و حتی دوئل ما بین دو حس
 زن و مرد فرص میکند

خسرو برای ایسکه هر گونه شبهه ای را از خاطر من محو کند
 وارد یک مصحت دراری شد و خلاصه - میگفت « تمها ریسانی جسمی
 عامل کشش و تمایلات و محرک عشق و علاقه بیست ریسانی روح و
 هم آهنگی معنویات و روحیات پیش از مرایای جسمی در مفتون کردن
 افراد ممتازة بشر مؤثر است و از جمله چیزهایی که برن ریسانی
 فوق الصور میدهد و او را در نظر مرد محلد و ریس و با شکوه
 میکند عشق است »

منصور برای ایسکه مرا با رفقای با مهر نام آشتی دهد شامی
 بریب داده بود که مسعوده و سوری هر دو بودند . خانه بوسار منصور
 در فیر آباد است و حیلی هم باسلیقه ساخته شده و هم خوب آرا مبله
 کرده است . اتاب آن فاجر و گرا بهاسب و ماسد اغلب تازه بدوران
 رسیددها بود تازه بیست ، اما یکنوع تعین و امتیاز و تشخص دارد ،
 شام و داهارهایی که میدهد میان دوستان معروف است ، زیرا بر خلاف

معمول ایران، بجای فراوانی و زیادی سعی شده است خیلی ممتاز و از چیزهای خیلی معمولی و متداول دور باشد بعضی حاشیه‌ها از ایهمه پاکیرگی و اینکه هر گوشه‌خانه با گل‌ریبائی مریس و هر دانه اماق تابلو یا گراوور قشگی آرایش یافته است و روی بیسکت سالون بالشپای گوناگون قشنگ پراکنده است تعجب نموده می‌گویند با نداشتن رن چگونه ممکن است اینطور خانه منفع و آراسته باشد

مصور در این مواقع ناامید شوی می‌گوید «شاید علتش همین باشد والا اگر دچار رن شایسته‌ای شده بودم یاربی که دائماً فکر آرایش خود می‌بود قطعاً حانه در کتاب و بی نظمی عرق می‌شد»

از جمله مدعوین فرامر بود که از دوستان صمیمی مصور است و بهمین مناسبت دیرتر از همه و بدون ریش آمده بود من با تعجب احوال خانم را پرسیدم که منادا کسالت داشته باشد

مصور گفت مگر بهیدانید فرامر اخیراً دسته گل را تات داده و از رن خود جدا شده است

من بهیدانستم، سهل است تصور هم نمی‌کردم زیرا تا بعد از خوب میشناختم او را بحوسی می‌سدر عدد درهای قشنگ بهر آن در آورد میان ما معروف بود که خیلی با کمال است زیرا هم پیانو می‌زد هم سالیفند ریش داشت، مخصوصاً در هنر برین بسیار با ذوق بود، علاوه بر این زیاد کتاب خوانده و ساکد امینی و بحاجت منهور بود

فرامر برای اینکه هم مرا از حیرت در آورد و تسخیر سوار ساکب مرا بدهد و هم این اعتراض شدید مصور را جواب آید گفت

« صلاح هر دوی ما در این بود زیرا با همهٔ هرایائی که ندیده داشت ما هم نمیساختیم »

من بیشتر حیرت کردم زیرا نمیتوانستم بهمم زنی بریائی و کمال و محاسن ندیده و مردی بهمم و عراست فرامرر چرا با هم نمیسازند و از هم چه انتظاراتی دارند که بر آورده نشده است فرامرر میخواست دست و پائی کند، و خواستهای پرت و پلانی سوالات عدیده‌ای که از هر طرف بر او نازیدن گرفته بود میداد

مصور گفت « آقایان بحرفهای فرامرر خیلی گوش بدهید علت حقیقی حدائی آنها این بود که ندیده خانم بحیب وریا و با کمال بود »
 حصار این حرف را یکسوع مسحرگی و شوخی با مناسبتی حمل کرده حدیدند و خود فرامرر را اندکی سرخ و بر آشفته شده بود و میخواست بر حاش کند که مصور باشتاب گفت « اشتباه نکنید، من قصد شوخی نداشتم رنها وقتی خود را زینا دانستند متکبر و معرور و حتی گاهی بی ادب و بی تربیت میشوند و وقتی خیلی بحیب باشند بر بوقع و بر تعاصا و ایراد گیر و رویهم رفته اگر هم قدری تحصیل کرده باشند دیگر کاملاً باسازگار میشوند ندیده خانم سیار درن خوبی بود ولی خیال میکرد دائماً باید مستر شوهر بگدازد، کو حکترین اجرائ طاهری شوهرش را حمل بر عدم صداقت و بیوفائی میکرد و رفته رفته رندگی آن به قدری تلخ و ناراحت شده بود »

معهوده خانم گفت - پس متوقعید که رن هر عمل ناشایستهٔ مرد را اعماص کند و الا باسازگار شایسته خواهد شد